



## عشق و شباب و رندی

### (یادداشتهای پراگنده درباره متون)

مهران افشاری

بخش چهارم (آخرین بخش)

تقدیم به استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

#### ۱۰. سه یادداشت راجع به شاهنامه

##### ۱۰.۱. زن جادو در خان چهارم

گذشتن رستم از هفت خان در شاهنامه بیش و کم با سفر پرماجرایی اولیس برای بازگشت به نزد پنلوپ در ادیسه قابل مقایسه است. از جمله همانگونه که رستم در خان چهارم با زنی جادو روبه‌رو می‌شود، اولیس نیز در سفر خود به «سیرسه»، الهه جادو، می‌رسد.

در شاهنامه ذکر نشده است که زن جادو به چه مقصود نزد رستم آمد که سپس چون نام خدا را از زبان رستم شنید، صورت جوان و زیبای او سیاه گشت و به گنده‌پیری مبدل شد و رستم یزدان‌پرست او را کشت.<sup>۱</sup> اما در ادیسه به صراحت درخواست سیرسه جادو از اولیس بیان شده است. او از اولیس درخواست با هم خوابیدن و هم‌بستر شدن را داشت و سرانجام اولیس با او هم‌بستر شد.<sup>۲</sup>

در شاهنامه رستم در خان چهارم به چشمه‌ای می‌رسد که در کنار آن خوان خوراک گسترده و جامی پر از باده بود. طنابوری هم آنجا بود که رستم آن را نواخت و آواز خواند. به عبارت دیگر همه اسباب عیش و عشرت مهیا بوده که زن جادو به هیأت دختری زیبا نزد رستم نمایان شده است. اگرچه فردوسی توضیح نداده است که چرا و به چه منظور زن جادو با چهره‌ای زیبا به نزد رستم آمد و لابد در مآخذ او نیز چنین توضیحی نبوده است، اما با عنایت به ویژگیهای جادوزنان که در ادیسه و نیز در برخی از متون ادب فارسی آمده است می‌توان منظور جادو را کشف کرد که همانا هم‌آغوشی یا هم‌بستر شدن با رستم

بوده است. از جمله در داراب‌نامه بیغمی، از قرن نهم، زرده جادو قصد وصال و هم‌خوابی بهروز عیار را دارد؛<sup>۳</sup> و در قصه امیر ارسلان هم مرجانه جادو عاشق امیر ارسلان می‌شود و قصد هم‌خوابی و هم‌آغوشی با او را دارد.<sup>۴</sup>

همانگونه که در شاهنامه آمده است در امیر ارسلان نیز جادوزنان که چهره‌ای بس زشت و کریه دارند، در هیأت دخترانی زیبا و دلربا به نزد قهرمان قصه، امیر ارسلان، می‌روند تا او را بفریبند.<sup>۵</sup>

تا آنجا که بنده مطالعه کرده و دیده‌ام داراب‌نامه بیغمی یا همان فیروزشاه‌نامه، از قرن نهم، دقیق‌تر از متون دیگر ویژگیها و شکل و شمایل جادوزنان را وصف کرده است: «فیروزشاه ... رو به زرده جادو کرد. خمی دید بزرگ و پیرزنی را دید به‌غایت بدشکل و چشمهای ازرق و رنگ روی زرد چون زعفران و موی سفید چون کافور، رویی کرج از پیری، و دو دندان مانند دندان گراز، و دهان چون مبرز تجماجیان که بوی گندش عالم گرفته، ناخنها دراز گشته و از عمر نامبارکش سیصدسال گذشته، هرگز یک نوبت آب بر اعضای نامبارکش نرسیده. بدین صفات نامحمود آراسته، سر نامبارک خود را نیمی از میان خم بیرون کرده، به یک دست شیشه‌یی گرفته و دودی از آن شیشه بیرون می‌آمد، عالم را سیاه و تاریک کرده بود.

فیروزشاه چون او را بدان صفت بدید به‌غایت بترسید که هرگز بدان شکل چیزی ندیده بود اما چاره‌یی نبود و محل بازگشتن نبود. به ضرورت دست به قبضه تیغ کرد و مرکب درو جهانید. دست و تیغ برآورد تا برو زند که زرده جادو به زیر لب چیزی برو خواند و برو دمید. مرکب

۱. ← فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق،

دفتر دوم، تهران، کانون فردوسی، مرکز پژوهش حماسه‌های ایرانی، وابسته به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶ش، ص ۲۹-۳۱.

۲. ← هومر، ادیسه، ترجمه سعید نفیسی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳ش، ص ۲۲۵-۲۲۶ (سرود دهم).

۳. ← بیغمی، مولانا محمد، داراب‌نامه، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات ذبیح‌الله صفا، ج ۱، تهران، علمی و فرهنگی، ۲ مجلد، ۱۳۸۱ش، ص ۲۲۲ - ۲۲۳.

۴. ← نقیب‌الممالک شیرازی، محمدعلی، امیر ارسلان، با تصحیح و مقدمه محمدجعفر محبوب، تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۰ش، ص ۴۸۵.

۵. همان، ص ۳۳۷ و ۳۷۷.

فیروزشاه با فیروزشاه در خاک غلطیدند. زرده جادو دست دراز کرد و فیروزشاه را از خاک برداشت و در پیش خُم گرفت. خُم از جای خود برداشت و روی هوا گرفت و ناپدید شد.<sup>۱</sup>

این هم که بنابر داراب‌نامه بیغمی یا فیروزشاه‌نامه زنان جادو بر خُم می‌نشستند<sup>۲</sup> و با خُم بر هوا پرواز می‌کردند، قابل مقایسه است با اینکه در قصه‌های اروپایی جادوزنان بر جادو سوار می‌شوند و پرواز می‌کنند.

## ۲.۱۰ می و بیهوشدارو

در ماجرای زاده شدن رستم که شکم رودابه را می‌پُرد و رستم به دنیا می‌آید می‌خوانیم:

بیامد یکی موبدی چرب‌دست

مر آن ماه‌رخ را به می کرد مست

بکافید بی رنج پهلوی ماه

بتابید مر بچه را سر ز راه

چنان بی‌گزندش برون آورید

که کس در جهان آن شگفتی ندید

یکی بچه بُد چون گوی شیرفش

به بالا بلند و به دیدار گش

شگفت اندرو مانده بُد مرد و زن

که نشنید کس بچه پیل تن

شبان‌روز مادر ز می خفته بود

ز می خفته و دل ز هس رفته بود

همان درز‌گاهش فرو دوختند

به دارو همه درز بسپوختند<sup>۳</sup>

در این داستان موبد رودابه را با «می» بیهوش کرده است. اما آیا «می» به تنهایی آدمی را چنان به خواب فرو می‌برد که بیهوش گردد؟

در قصه‌های کهن فارسی نظیر سمک عیار و فیروزشاه‌نامه و قصه‌های متأخرتر از جمله قصه حسین کرد شبستری، بارها ذکر شده است که قهرمانان و خاصه عیاران، با ترفند بیهوش‌دارو یا بیهوشانه را در جام باده حریفان می‌ریزند و آنان با نوشیدن می بیهوش می‌شوند. بیهوش‌دارو همان بنگ بوده است.<sup>۴</sup> بنگ که در متون پهلوی به صورت «مَنگ» آمده است در ایران دوره باستان

و در بین زردشتیان برای درمان و بیهوشی تداول داشته است چنانکه در ارداویراف‌نامه نیز آمده است که ویراف یا ویراز با خوردن «می آمیخته به بنگ» به خواب فرو رفت و چند شبانه‌روز بیهوش شد.<sup>۵</sup> در زراتشت‌نامه هم آمده است که گشتاسپ با خوردن می به خواب فرو رفت و بیهوش شد. چنانکه در متون زردشتی آمده است، می آمیخته به بنگ را «می و منگ گشتاسپی» می‌گفته‌اند. بنابراین آن می که گشتاسپ نوشیده است آمیخته به بنگ بوده است.<sup>۶</sup>

در متون فارسی هم بارها به ارتباط باده و بنگ اشاره

۱. داراب‌نامه بیغمی، ج ۱، ص ۲۱۰ - ۲۱۱. برای موارد دیگر همچین همان، ص ۶۴۰-۶۴۱.

۲. برای شواهد دیگر در ادبیات فارسی درباره «بر خُم نشستن» جادوان ← عطار نیشابوری، فریدالدین، اسرار‌نامه، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۶ش، تعلیقات شفیعی کدکنی، ص ۳۶۶-۳۶۷.

۳. شاهنامه، تصحیح انتقادی به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، ص ۲۶۷-۲۶۸.

۴. ← افشاری، مهران، تازه به تازه، نو به نو، تهران، چشمه، ۱۳۸۵ش، ص ۹۲؛ همو، «سبک و بیهوش‌دارو»، در دانشنامه جهان اسلام، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، ج ۴، تهران، بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۷ش، ذیل «بنگ».

۵. برای کاربرد بنگ یا منگ در متون زردشتی ← مجتبائی، فتح‌الله، «زرتشت و خاورشناسان»، مقدمه زرتشت سیاستمدار یا جادوگر، نوشته و.ب. هنینگ، ترجمه کامران فانی، تهران، سروش، ۱۳۵۸ش، ص ۱۴-۱۸؛ اعظمی سنگسری، چراغعلی، «پیشینه پزشکی در ایران روزگار ساسانیان و پیش از آن»، در سخنواره، پنجاه و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری، به کوشش ایرج افشار و هانس روبرت رویمر، تهران، توس، ۱۳۷۶ش، ص ۴۷۱-۴۷۵؛ نیز ← تازه به تازه، نو به نو، ص ۹۰، ۹۲-۹۳.

۶. تازه به تازه، نو به نو، ص ۹۱-۹۲. شادروان چراغعلی اعظمی سنگسری، بر اساس اینکه در دینکرد از معجون هوم و منگ بحث شده است، می آمیخته به منگ را می انگوری ندانسته و می خاص که از افشردۀ «هوم» بوده تصور کرده است (سخنواره، ص ۴۷۳). سخن او درست نیست. گذشته از اینکه در متون باستانی «می» در معنی همان باده انگوری به کار رفته است و به معنی «هوم» نیست، شواهد متون دوره اسلامی نیز دلالت به آمیزش بنگ و شراب انگوری می‌کند.



شده است.<sup>۱</sup> سعدی نیز در قرن هفتم از ریختن بیهوشانه یا همان بنگ در می سخن گفته است:

جرعه‌ای خوردیم و کار از دست رفت

تا چه بیهوشانه در می کرده‌اند<sup>۲</sup>

با این سخنان، به نظر می‌رسد می هم که موبد به رودابه داده و او را بیهوش کرده است، می آمیخته به بنگ بوده و فردوسی ظاهراً به تبع مأخذش، نام بنگ را ذکر نکرده است.

### ۳.۱۰. فرزانه

در داستان زال و رودابه در وصف عاشق شدن زال آمده است:

دل زال یکباره دیوانه گشت

خرد دور شد عشق فرزانه گشت<sup>۳</sup>

استاد جلال خالقی مطلق در توضیح این بیت «فرزانه» را حکیم و فیلسوف معنی کرده‌اند<sup>۴</sup> - یعنی همان معنی واقعی فرزانه.

اما در بیت مذکور «فرزانه گشت»، یعنی مسلط و چیره‌دست یا پرزور و توانمند گشت. فرزانه با همین معانی چندین بار در فیروزشاه‌نامه یا همان داراب‌نامه بیغمی به صورت صفت برای پهلوانان و مبارزان به کار رفته است: «آن دو پهلوان یگانه و آن دو مبارز فرزانه، چون سیل که از کوهسار آهنگ نشیب کند، و چون شیری که از بیشه قصد مرغزار کند، روان شدند...»<sup>۵</sup> «پس آن دو سوار گزین، و آن دو پهلوان پشت زین، آن دو مبارز یگانه و آن دو سوار فرزانه، به تیغ آبدار و به سر سنان خونخوار، در آن کارزار در کار درآمدند.»<sup>۶</sup> به نظر می‌رسد که معنایی چون توانمند، مسلط، چیره‌دست، دلیر و شجاع برای واژه «فرزانه» با عنایت به ارتباط «دانستن» و «توانستن» و اینکه «توانا بود هر که دانا بود»، به وجود آمده است (با سپاس از مشاوره و راهنمایی دکتر کتابیون مزداپور).

### ۱۱. زردشتیان خراسان

گذشته از کتاب گرانقدر فردوسی المرشدیه که از حضور زردشتیان در کازرون و روستاهای اطراف آن در قرن چهارم اطلاع می‌دهد و مخالفتها و مبارزات شیخ مرشد ابواسحاق کازرونی (متوفی: ۴۲۶ق) را با آنان شرح می‌دهد، کتاب مقامات زنده‌پیل نیز منبعی بس مهم است برای بررسی تاریخ زردشتیان ایران که بر اثر ماجراهای شیخ احمد جام (متوفی:

۵۳۶ق). با زردشتیان روستاهای خراسان، ما را از حضور و زندگی زردشتیان در خراسان قرن پنجم آگاه می‌کند. این کتاب نشان می‌دهد که زردشتیان خراسان در برابر دعوایهای شیخ جام، از دین خود دفاع و با او مناظره می‌کردند.<sup>۷</sup>

بسیاری از زردشتیان با گذشت زمان به اسلام گرویده‌اند. مقامات زنده‌پیل نشان می‌دهد که آنان برای مسلمان شدن دست کم از دو امر بیمناک بوده‌اند: یکی اینکه مسلمانان آنان را ختنه می‌کردند<sup>۸</sup> و دیگری اینکه هم‌کیشان زردشتی ایشان کالاهای فردی را که مسلمان می‌شد از او می‌گرفتند.<sup>۹</sup>

۱. از آن جمله است بیت مشهور حافظ (متوفی: ۷۹۲):

ازین افیون که ساقی در می افگند

حریفان را نه سر ماند و نه دستار

دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، ج ۱، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲ش، ۶/۲۴۰.

و یا:

سبزقوی خورم که به حلقم فرو شود

از جام می مدد کنم آن را فرو برم

از سبیک نیشابوری (متوفی: ۸۵۲) در دیوان اسراری مندرج در: شفیع کدکنی، محمدرضا، قلندریه در تاریخ دگردیسیهای یک ایدئولوژی، تهران، سخن، ۱۳۸۶ش، ص ۴۶۱؛ نیز همان، ص ۴۷۶، شعری که با این بیت آغاز می‌شود:

لعل ساقی چو برگشود نقاب

کرد آغشته سبزه را به شراب

۲. غزلهای سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، سخن، ۱۳۸۵ش، ص ۷۴.

۳. شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، ص ۱۸۵، ب ۳۱۹.

۴. خالقی مطلق، جلال: یادداشت‌های شاهنامه، ج ۱، نیویورک ۲۰۰۲م/۱۳۸۰ش، ص ۲۱۷.

۵. داراب‌نامه بیغمی، ج ۱، ص ۳۷۰.

۶. همان، ص ۳۱.

۷. غزنوی، سدیدالدین محمد، مقامات زنده‌پیل (احمد جام)، با مقدمه و توضیحات و فهرس به کوشش حشمت‌الله مؤید سنندجی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ش، ص ۱۷۸-۱۷۹.

۸. قابل مقایسه است با این جمله از رساله دلگشا:

«اسلم مجوسی فقیل له کیف رأیت الاسلام؟ فقال من دخل فیه قطعوا کوته و من خرج منه قطعوا رقبتة». عبید زاکانی، کلیات عبید زاکانی، به اهتمام محمدجعفر محبوب، نیویورک، ۱۹۹۹ میلادی، ص ۲۶۱، نیز ص ۲۶۹-۲۷۰.

۹. مقامات زنده‌پیل، ص ۱۷۸.



## ۱۲. دو یادداشت از ابومسلم‌نامه

سالها پیش از آنکه ابومسلم‌نامه به کوشش آقای دکتر حسین اسماعیلی در چهار مجلد منتشر شود (تهران، ۱۳۸۰ش) مطالبی را از نسخه خطی ابومسلم‌نامه در کتابخانه مجلس به شماره ۷۱۴۱ یادداشت کرده بودم که دو پاره از آنها تقدیم می‌شود:

### ۱.۱۲. کوچه رندان

در تاریخ ایران، رندان در واقع طبقه‌ای از اراذل و اوباش محسوب می‌شوند که پیوندی نیز با آیین جوانمردی داشته‌اند.<sup>۱</sup> (با مفهوم رند در شعر حافظ و ادبیات عرفانی در اینجا سر و کار نداریم). اما اینکه حافظ (متوفی: ۷۹۲ق) از «کوچه رندان» سخن گفته است،<sup>۲</sup> تعبیری مجازی نیست. کوچه رندان (محلۀ رندان) واقعیت داشته است یعنی کوچه‌ای که اراذل و اوباش که بدنام بودند، در آن سکونت داشتند و ظاهراً در بسیاری از شهرها مشهور بوده است. اینک شاهدهی از ابومسلم‌نامه:

«... از آنجا چون به کوچه رندان رسید یکی را دید که از آن کوی برآمد کمانی در بازو و تبر در دست. گفت: چه کسی؟ امیر شناخت. اسحاق کنده‌شکن بود. به هم آشنایی کردند» (گ ۲۱۸ب).

### ۲.۱۲. مُفردان

مُفرد به کسر «راء» از سلسله مقامهای درویشان عجم بوده است. می‌دانیم که فرقه عجم با آیین فتوت و جوانمردی مرتبط بوده‌اند.<sup>۳</sup> از سوی دیگر، برای عیاران و جوانمردان کسب نام و شهرت در بین اقران خود بسیار مهم بوده است. با عنایت به این دو مطلب بر اساس جمله‌هایی که از ابومسلم‌نامه در ذیل نقل می‌شود، ظاهراً مفرد به معنی همان عیار یا مقامی از مقامات عیاران بوده است:

«... گفتند ای عیاره روزگار! ما همه شاگرد تو بوده‌ایم و تا قیامت قیامت (کذا، مکرر) مفردان عالم ازین عیاری تو بگویند» (گ ۲۱۷ الف).

این همه گفتیم لیک اندر بسیج

بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ

## «برگ چشم» و «کاغد»

علی نویدی ملاطی

۱. برگ چشم: در ترجمه ربیع الأبرار موسوم به نسیم الربیع معادل جالبی برای «أجفان» وجود دارد که در هیچ‌کدام از فرهنگهای عربی به فارسی کهن بدان اشاره نشده است. در بند ۱۶ از باب اول این ترجمه (تصحیح نگارنده) آمده است: «علی بن عبیده گوید: چشم روزگار بمکاره نگران است و خلایق در برگ چشم او ساکن» [۱۲ب] که ترجمه این بند از ربیع الأبرار است: «علی بن عبیده: عین الدهر تطرف بالمکاره و الخلاق بین أجفانه» (ربیع الأبرار و نصوص الأخبار، ج ۱، ص ۴۸).

در بین لغتنامه‌ها تنها فرهنگ بزرگ سخن است که برای «برگ» به همین معنی «پلک چشم» اشاره کرده و همچنین به بیتی از سعدی و جمله‌ای از عرایس الجواهر و نفایس الأطایب کاشانی به عنوان شاهد استناد جسته است:

برگ تر خشک می‌شود بزمان

برگ چشمان ما همیشه‌تر است

(غزلهای سعدی، ص ۳۰۴)

«و سبب همین باشد که چون بر برگ چشم طلی کنند، موی مژه برویاند» (عرایس الجواهر، ص ۱۳۷). البته شواهد دیگر نیز برای این کاربرد خاص وجود دارد:

خاک پای او به نوک برگ چشم

گاه می‌زفتیم و گاه می‌بیختم

(دیوان عطار، ص ۵۲۶)

برگ چشمم می‌نخوشد در زمستان فراقت

وین عجب کاندز زمستان برگهای تر بخوشد

(غزلهای سعدی، ص ۴۷)

از آنجا که تمام شواهد مربوط به این معنی متعلق به بعد از قرن ششم هجری است، گمان می‌رود که تا این زمان این کاربرد (برگ به جای پلک) وجود نداشته است. درباره ارتباط این واژه با معادلی که در لغتنامه‌های کهن

۱. ← افشاری، مهران: «یادداشتهایی راجع به مناقب العارفین»، به

یاد محمد قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات

دکتر محمود افشار، ۱۳۸۶ش، ص ۲۳-۲۵.

۲. دیوان حافظ، ج ۱، تصحیح خانلری، ۱۳۷۷: ۵/

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

۳. ← افشاری، مهران: تازہ به تازہ، نو به نو، ص ۱۱۲-۱۱۳.



ذکر شده، گفتنی است از آنجا که در بیشتر این فرهنگها تمایزی در نگارش ک/گ و ب/پ وجود نداشته،<sup>۱</sup> احتمال است که معادل «جفن»، واژه «بَلک» و شاید «بَلگ» (به جای تلفظ دگرگون شده و امروزی پلک) بوده باشد. به یک احتمال همین واژه است که در دوره‌های بعد به «برگ» تبدیل شده است.

۲. **کاغد:** در نسیم‌الربیع (تألیف ۷۸۱ق) ده بار به مناسبت‌های مختلف واژه «کاغد» به کار برده شده که تلفظ دیگری برای کاغد محسوب می‌شود. برای نمونه به دو مورد اشاره می‌شود:

باب ۱۴، بند ۳۵: «[کثیرین الصلت] عظیم بتنگ آمد و از غایت اضطرار کاغدی بمعویه نیش و اظهار عجز کرد و راضی شد بخانه فروختن و عذرها خواست» [۵۵b].

باب ۱۸، بند ۱۴: «...سَر درج بگشود. کاغد پاره‌ای دران بود و بخط فارسی برانجا نبشته که...» [۶۷a].

یکسان‌نویسی برخی حروف از طرف کاتبان این شبهه را ایجاد می‌کند که شاید جافتادگی نقطه یا بی‌دقتی در کتابت موجب ارائه این ضبط شده باشد. اما شواهدی در نظم فارسی وجود دارد که نشان می‌دهد که این نوع تلفظ پیش از این زمان نیز سابقه داشته است؛ مضافاً اینکه «تنگنای قافیه» مجالی برای شک و تردید باقی نمی‌گذارد:

آن زاغ نگر که بر هوا می‌کاغد  
یک نیمه‌اش از مداد و نیمی کاغد  
(مسعود سعد سلمان، به نقل از فرهنگ بزرگ سخن)  
گر بگویم شرح این بی‌حد شود  
مثنوی هشتاد تا کاغد شود  
(مثنوی، د، ۳، ب ۴۴۱)

یا نویسد کاتبی بر کاغدی  
کاتب و خط خوانم و من اجدی  
(مثنوی، د، ۲، ب ۳۵۸۴)

و نیز در غزلیات شمس با مطلع:  
جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید  
طبل بقا کوفتند ملک مخلص رسید  
بیتی آمده که در آن «کاغد» با کلماتی چون مجرّد، خد، مجلد، مقید و ... هم‌قافیه شده است:  
پیکِ دل عاشقان رفت به سر چون قلم  
مژده همچون شکر در دل کاغد رسید  
(کلیات شمس، ج ۱، ص ۵۹۷)

و نیز:

شکر کند کاغد تو از شکر بی‌حد تو

کامد او در بر من با وی مانده شدم

(کلیات شمس، ج ۲، ص ۱۱۲۳)

البته استاد شفیع کدکنی به این نکته در تعلیقات غزلیات شمس تبریز (غزل ۴۹۶) اشاره کرده‌اند: «در قدیم گاه کاغد (با ذال) و گاه با دال به کار می‌برده‌اند. به همین دلیل در مثنوی ۳/۲۵۴ گوید:

گر بگویم شرح این بی‌حد شود

مثنوی هفتاد من کاغد شود»

اینکه در برخی نسخه‌های مثنوی ضبط متفاوتی برای این بیت دیده می‌شود، محتملاً برای حل نامأنوس بودن این ضبط اصیل به علت ناآگاهی از جواز کاربرد آن بوده است.

### منابع

۱. دیوان عطار، تصحیح تقی تفضلی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲ ش.
۲. ربیع‌الآبرار و نصوص الأخبار، محمودبن عمرالزمخشری، تحقیق سلیم‌النعمی، بغداد، مطبعة العانی، ۱۹۷۶ م.
۳. السّامی فی الاسّامی، از ابوالفتح احمدبن محمد میدانی (عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۶۰۱ هجری)، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ ش.
۴. عرایس الجواهر و نفایس الأطایب، ابوالقاسم عبدالله کاشانی، به کوشش ایرج افشار، تهران، المعی، ۱۳۸۶ ش.
۵. غزلیهای سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، سخن، ۱۳۸۶ ش.
۶. غزلیات شمس تبریز، مقدمه‌گزینش و تفسیر از محمدرضا شفیع کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۸ ش.
۷. کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، توضیحات، فهرست کشف‌الایات: توفیق هـ سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۶ ش.
۸. مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، تصحیح ر.ا. نیکلسون، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳ ش، ۴ جلد. ■

۱. در السّامی فی الاسّامی معادل «جفن» واژه «بَلک» آمده است. البته کاتب‌الاسامی بین ب/پ تمایز نهاده است که در صورت فرض حفظ امانت از طرف کاتب و نقل عین لفظ و شکل، می‌تواند تلفظ معمول آن دوره یا حداقل تلفظ میدانی تلقی شود. نک: السّامی فی الاسّامی، ص ۸۹.

## چند نکته

علی صفری آق قلعه

### ۱. روی عراق

در صفحات ۳۲ تا ۳۴ از شمارهٔ مسلسل ۳۴ نشریهٔ گزارش میراث مطلبی با عنوان «مجموعه‌ای در موسیقی» به قلم استاد ایرج افشار به چاپ رسیده است. ایشان در نوشتهٔ یاد شده به شناسایی یک مجموعهٔ موسیقی پرداخته‌اند که نخستین بخش آن، متن عربی رسالهٔ ادوار صفی‌الدین ارموی و سومین بخش مجموعه، ترجمهٔ فارسی ادوار به قلم لطف‌الله بن محمد بن محمود سمرقندی است. اما در میانهٔ این دو بخش، بخشی هست که در آن چند نوشتهٔ پراکنده در زمینهٔ موسیقی هست و در میانهٔ آنها ابیاتی در یادکرد «مقامات» و «آوازا» موسیقی ایرانی دیده می‌شود که استاد افشار — به حکم تبخیر در شناسایی آثار ارزشمند اما کوتاه و پراکنده و دیرباب — به تصحیح و انتشار این ابیات پرداخته‌اند. در آنجا (ص ۳۲) هنگام یادکرد «مقامات»، بیتی دیده می‌شود بدین قرار:

عراق عشرت افزایست مطلوب

گهی روی عراق و گاه مغلوب

در این بیت، اصطلاح «روی عراق» جلب توجه می‌کند که یکی از شعبه‌های مقام عراق است و از لغتنامه‌ها — از جمله لغتنامهٔ دهخدا — فوت شده است. در شاهد این نکته که «روی عراق» از اصطلاحات این رشته می‌باشد در تحفة‌الهمند (میرزاخان ابن فخرالدین محمد، تصحیح نورالحسن انصاری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴ ش، ج ۱، ص ۴۲۷) آمده است:

«شعبه‌های مقام عراق: اول «مخالف» و آن را «روی عراق» نیز گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد.»

بایستهٔ یادآوری اینکه در لغتنامهٔ دهخدا ذیل «مخالف» نیز به نام دوم آن یعنی «روی عراق» اشارتی نرفته و این مدخلی است که می‌بایست به فرهنگهای واژگان فارسی افزوده شود.

### ۲. تقطیع = قطع

چندی پیش، این نویسنده هنگام بررسی رسالهٔ طیارِ جلد (رسالهٔ جلدسازی) اثر سید یوسف حسین به اصطلاح «تقطیع» برخورد. این اصطلاح در جایگاههای گوناگون

از متن یاد شده به چند معنی به کار رفته اما در دو بیت، به همان معنایی به کار رفته که امروزه با اصطلاح «قطع» از آن یاد می‌کنیم؛ و مقصود از آن، اندازهٔ کتاب یا کاغذ است. نخستین مورد، بیت زیر (مندرج در: فرهنگ ایران‌زمین، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۸) است:

به تقطیعِ درازش کن دوبندی

مرتب را به یک‌بندی پسندی

مفهوم بیت چنین است: اگر قطعِ کراسه‌ها «دراز» بود، آن را با دو ردیف نخ، ته‌دوزی کن و اگر قطعِ کراسه‌ها «مربع» (خشتی) بود، آن را با یک ردیف نخ، ته‌دوزی کن. بیت دیگر (همان، ص ۲۴) به قرار زیر است:

به تقطیعِ کتب جزوی بیاری

حواشی را به دلخواهش گذاری

از آنجا که در میان نویسندگان شبه‌قاره اصطلاحات ویژه‌ای برای نسخه‌پردازی وجود دارد، نویسندهٔ این یادداشت گمان می‌کرد که این اصطلاح نیز ویژهٔ آن منطقه باشد. اما چندی پس از آن هنگام بررسی متن المرشد فی الحساب (تألیف ۶۹۱ق، نسخهٔ ۲۱۵۴ کتابخانهٔ مجلس، ص ۱۶۵) اثر حسن بن علی — که می‌دانیم اهل آذربایجان بوده است — به این عبارت برخورد: «... و هر سال به وقت افتتاح معاملات و ادراک ارتفاعات باید کی دفترها از شهور آن سال جدا برد هر یک بر آن تقطیع کی احتیاج باشد — اگر «نصفی» باید و اگر «ربعی» و اگر «سدسی» — و ریسمانها در کشد و در جریده‌های پاکیزه نهد.»

اشارهٔ نویسنده به تقطیع «نصفی» و «ربعی» و «سدسی» مربوط به قطع کاغذ در میان پیشینیان — به‌ویژه دبیران — است؛ چنانکه در دستور دبیری (نوشتهٔ سدهٔ ششم، ص ۱۲) هنگام توصیف قطع کاغذی که به اشخاصی با مقامهای گوناگون نوشته می‌شد آمده است:

«قطع کاغذ: بر «نصفی»، سلاطین و امرا [را] نویسند یا نوابِ دواوینِ ایشان — چون وزیر و مستوفی و دبیر — و هر که بیرون ازین است، بر «ثلثی» باید. و بعضی شرط کرده‌اند که ملطفه، کم از «ثلثی» باید به عرض.»

البته باید توجه داشت که اصطلاح «قطع» نیز از دیرباز در میان پیشینیان کاربرد داشته چنانکه در عبارت پیش‌گفته از دستور دبیری دیدیم. برای نمونهٔ دیگر، کاربرد همین اصطلاح «قطع» را در وقفنامهٔ ربع رشیدی (ص ۱۳۳)



می‌بینیم: «شرط کرده شد که متولّی، هر سال دو نسخه تمام ساخته گرداند: یکی جامع قرآن مجید در سی جلد<sup>۱</sup> به خطی نیکو، تمامت معرّب و معجم به اعراب و عجمی درست؛ چنانکه مفید یک قراءت باشد از قراءت سبعة. و آن به قطع حال، بزرگ بغدادی باشد و مذهب...»

نیز در دیباچه جامع‌التصانیف رشیدی (مندرج در: لطائف‌الحقائق، ج ۲، ص ۳) آمده است: «... بدان سبب، اوراق کاغذ بزرگ ساخته که هر یک به مقدار شش طبق کاغذ باشد و آن صور بدان کشیده و چون کاغذی چنان قطع بزرگ دست داد، خواسته که تمامت تصانیف او جمع کرده در یک مجلد کتاب نویسد تا همه به هم جمع گشته یادگار را بماند...»

### ۳. رفاده

پیش از این در یادداشتی («یوز و شکار»، گزارش میراث، س ۲، ش ۱۷ و ۱۸، ص ۱۲) درباره شیوه شکار با «یوز» نوشتیم و یادآور شدیم که برای این کار، یوز را بر پشت اسب سوار می‌کردند و هنگام نزدیک شدن به شکار، یوز را رها می‌کردند. قاعدتاً برای این کار می‌بایست که چیزی بر پشت اسب بیندازند تا از پنجه‌های یوز آسیب نبیند. به‌تازگی هنگام بررسی متن المرشد فی الحساب اثر حسن بن علی (تألیف ۶۹۱ ق، نسخه ۲۱۵۴ کتابخانه مجلس، ص ۳۵۵) به بخشی برخوردیم که به واژگان ویژه شکار با حیوانات درنده اختصاص یافته است؛ در آنجا آمده است: «الرفادة: دو بالش کی بر پس ستور نهند تا یوز بر وی نشیند. الحلس<sup>۲</sup>: پلاس کی بر سر رفاده پوشند.» در میان معانی گوناگونی که در فرهنگهای لغت — به‌ویژه لغتنامه دهخدا — برای واژه «رفاده» یاد شده، این معنی دیده نمی‌شود و لذا این یادداشت را در تکمیل نوشته پیشین و یادآوری این معنی به فرهنگ‌نویسان بر کاغذ آوردیم.

### ۴. موی عاریت

نویسنده این سطرها پیش از این در بخشی از مقاله «واژگان و ترکیبات دیریاب تحفة‌العراقین» (مندرج در: به یاد علامه قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۶ ش، صص ۳۱۲ - ۳۶۸) به تعبیر «موی عاریت» در تحفة‌العراقین خاقانی (بیت ۷۳۰ چاپ نگارنده) بدین‌قرار اشاره داشت:

میران زمانه را به هر سان

کلگونه و موی عاریت دان

در آنجا یاد شد که این تعبیر نشانگر آن است که پیشینیان، موی جانوران و انسان را برای آرایش به کار می‌بردند و احتمالاً چیزی همانند «کلاه‌گیس» نیز در آن روزگاران کاربرد داشته است. نیز اشاره کردیم که این تعبیر جز در دو بیت از دیوان خاقانی در متن دیگری یافت نشد.

چندی پیش هنگام خواندن ترجمه کتاب النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی [ج ۳]، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ ش) در باب چهارم از کتاب مکاسب این اثر (ج ۱، ص ۳۶۸) به این عبارات برخورد کرد: «و کسب مشاطگان حلالست چون غشی نکنند و تدلیس نکنند در کار خویش؛ و موی کسان بموی کسی دیگر هم از آدمیان بنپیوندند و وشم نکنند و گلگونه بر روی نکنند چیزی نکنند که در شریعت اسلام روا نبود. و اگر موی که نه آن آدمیان بود بموی زنان پیوندند باکی نبود.»

از این عبارات به‌خوبی برمی‌آید که «موی عاریت» — چه از آدمی و چه از جانوران — در آرایشگری کاربرد داشته است و با توجه به روزگار زندگی شیخ طوسی (۳۸۵ — ۴۶۰ ق) روشن است که پیشینه کاربرد آن دست‌کم به سده چهارم و پنجم هجری یعنی یکی دو سده پیش از روزگار زندگی خاقانی بازمی‌گردد.

می‌دانیم که «موی» نسبت به دیگر اندام جانوران از پایداری بیشتری برخوردار است و از این روی احتمال دارد که چنین کاربردی پیش از این دوره و در میان ملت‌های گوناگون وجود داشته است. برای نمونه امروزه نیز در دادگاه‌های برخی کشورهای فرنگی، قاضیان از کلاه‌گیسهای سفید — گویا به‌منزله نمادی از کهنسالی و تجربه‌مندی — استفاده می‌کنند. همچنین در نقش برجسته‌های کاخ‌های باستانی ایران — مانند تخت جمشید — افرادی را با آرایشی یکسان می‌بینیم که این یکسانی شاید نشانه کاربرد نوعی کلاه‌گیس باشد. این نکته البته باید بررسی شود. ■

۱. «جامع» یعنی مصحفی که شامل تمامی متن قرآن باشد و نه بخشی از آن و در اینجا مشخص است که جامعی سی‌پاره مد نظر می‌باشد.

۲. به فتح «حا» و سکون «لام» و کسر «حا» و سکون «لام» هر دو ضبط شده است. نیز به کسر «حا» و «لام» نیز ضبط شده است و آن به معنی نمد زین و نوعی پلاس و گلیم کلفت است.

## نکته‌ای درباره مقاله

### «تاج» در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

وحید سبزیان پور

در مقاله «تاج» در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (زرین کوب ۱۳۸۵: ۲۰۶-۲۱۱) اطلاعات ارزشمند لغوی، ادبی، تاریخی، باستانشناسی و حتی عرفانی درباره تاج دیده می‌شود. پیشینه لفظی واژه «تاج»، در اوستا، متون ادبی، زبان عربی و برخی زبانهای دیگر، پیشینه تاریخی در خصوص اولین کسانی که تاج بر سر نهادند، انواع تاجها، شکل، اندازه، نوع جواهرات، سنگ‌نوشته‌ها و سکه‌هایی که نشانه از تاج و ویژگی آن را دارند از اطلاعات مفید و ارزنده این مقاله است و سیر تحول تاج و تاجگذاری در دوران بعد از اسلام، از مرداوید زیاری تا خاندان پهلوی و نیز آل حفص در تونس و گورکانیان در هند، نیز از داده‌های بایسته مقاله است.

اما با این همه دقت و تأمل در خصوص تاج، خواننده در تفسیر این بیت از خاقانی، در قصیده معروف ایوان مداین دچار ابهام می‌شود:

بس پند که بود آنکه بر تاج سرش پیدا

صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان

(خاقانی ۱۳۷۵: ۲۴۶)

سخن خاقانی درباره انوشروان است: کسی که پندهای بسیاری در تاج سرش پیدا بود امروز صد عبرت در مغز او که در گذر زمان از بین رفته وجود دارد.

آنچه در مقاله مذکور جایز خالی است، توضیحی درباره پندهای تاج انوشروان و دیگر شاهان ساسانی است. سعید نفیسی پندهای مفصل انوشروان را که بر تاج مرصع و مکمل به جواهر ده پهلوی که در دخمه خود گذاشته بود، به تفصیل نقل کرده است. این پندها در ده بخش آمده است که هر بخش اختصاص به یک پهلوی تاج و در هر پهلوی نزدیک

ده پند وجود دارد. بدیهی است چنانکه در مقاله مذکور آمده است، این تاج سنگین را با زنجیری زرین به سقف ایوان آویزان کرده بودند و انوشروان پس از نشستن در جایگاه، سر خود را درون آن قرار می‌داد (برای اطلاع از این پندها، نک: نفیسی ۱۳۱۰: ۶۲۳-۶۲۶).

هرچند اطلاعات دیگری درباره پندهای تاج دیگر شاهان نیافتیم، ولی به نظر می‌رسد بر تاج دیگر شاهان ساسانی نیز پندهایی وجود داشته است. زیرا بر اساس آنچه در گلستان سعدی آمده، بر تاج کیخسرو نبشته بود:

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز

که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت

چنانکه دست به دست آمده است ما را

به دستهای دگر همچنان بخواهد رفت

(سعدی ۱۳۶۸: ۱۲۰)

حمدالله مستوفی، در تاریخ گزیده (مستوفی

۱۳۳۹: ۱۱۸-۱۲۰) نزدیک به یکصد پند حکیمانه

از تاج انوشروان نقل کرده است.

نکته دیگری که قابل تأمل و جای آن در مقاله

خالی است، اشاره به تاریخچه تاج و تقدم تاریخی

آن در میان دیگر ملل جهان است.

#### منابع:

- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل‌بن علی شروانی، ۱۳۷۵، دیوان، به اهتمام جهانگیر منصور، تهران، نگاه.

- زرین کوب، روزبه، ۱۳۸۵، «تاج»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۴، ص ۲۰۶-۲۱۱.

- سعدی، ۱۳۶۸، گلستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.

- مستوفی، حمدالله، ۱۳۳۹، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر.

- نفیسی، سعید، ۱۳۱۰، «ده پند انوشروان»، ارمغان، سال ۱۲، شماره ۹، ص ۶۲۳-۶۲۶.





## شعری فارسی به روایت ابن داود الإصبهانی در کتاب «الزهرة»

علی نویدی ملاطی

ابوبکر محمدبن داود الإصبهانی معروف به «ظاهری»، ادیب و شاعر و از بزرگترین علما و فقهای عصر خود بود. او در سال ۲۵۵ هجری در بغداد متولد شد و با اینکه کتابهای بسیاری تألیف کرده است بیشتر با کتاب الزهرة شناخته می‌شود.<sup>۱</sup> انگیزه اصلی تألیف کتاب الزهرة علاقه او به جوانی داروفروش به نام محمدبن جامع الصیدلانی و در نتیجه اهدای کتاب به او بوده است.<sup>۲</sup>

داستان پیدا شدن نسخه‌های خطی کتاب الزهرة و چگونگی تصحیح آن تفصیلی دارد که در مقدمه مصححان کتاب الزهرة (ج ۱، صص ۱۷-۲۹) به آن اشاره شده است. الزهرة از کهن‌ترین کتابهای ادبیات عرب است که در آن یکسره به موضوع عشق پرداخته شده است. در بین اشعار عربی این کتاب، یک شعر فارسی در انتهای باب هفتاد و هفتم کتاب خودنمایی می‌کند که به مناسبت ذکر نمونه‌هایی از اشعار به زبانهای دیگر آورده شده است.<sup>۳</sup>

ابن داود در انتهای این باب، بعد از ارائه اشعاری دارای کلماتی زنجی و قبل از ذکر شعری از ابونواس، که در آن الفاظ رومی به کار رفته، شعری فارسی را در انتهای دو بیت عربی ذکر می‌کند که موضوع این نوشته است.

تا جایی که نگارنده جستجو کرده است، هیچ‌کدام از پژوهشگران معاصر متذکر وجود شعر فارسی این کتاب که در پی می‌آید نشده‌اند:

«وهذا شعر فيه بالفارسية:

و قائل قال لی فأفحمني

یا هائم القلب ما تری رُشدک  
قلبک هذا کم أنت تارکهُ

عند الذی لیس قلبهُ عندک

یا کور شنئیم و کور دل و شوح

روی بُنا اندکا تَدک»<sup>۴</sup>

به گمان نگارنده، ضبط احتمالی کلمات — جز سه کلمه اول که مفهوم نشد — چیزی قریب به ضبط زیر می‌تواند باشد:

[یا کور شنئیم] و کور دل و شوح

روی بُنا اندکا اندک (یا: اندکا اندک)

اینکه ضبط نامشخص سه کلمه اول و احتمالاً کلمات بعد از آن نتیجه اشتباه کاتب به هنگام نگارش شعری به زبانی ناآشناست یا اشتباه مصحح کتاب، معلوم نیست. به هر تقدیر تا دستیابی به اصل نسخه و قرائت از روی آن، قرائت آن برای نگارنده ممکن نیست.



انجامه «کتاب الزهرة»، نسخه دارالکتب المصریة

با توجه به دو بیت نخست تا آنجا که از لحن ملامتگرانه‌اش برمی‌آید، شعر فارسی نیز ادامه منطقی معنایی دو بیت عربی است. شاعر به قول نصیحتگری اشاره می‌کند که وی را با حرفهایش این‌گونه به سکوت وامی‌دارد که ای پریشان‌دل بی‌خرد! تا کی قلبت را نزد کسی جا می‌نهی (به کسی دل می‌دهی) که تمایلی به تو ندارد و دلش با تو نیست. ای کندفهم گستاخ بهتر است اندک‌اندک روی خود بنمایی.<sup>۵</sup>

بنابراین به نظر می‌رسد شاعر که با فارسی هم آشنایی داشته، محض تفتن و ذکر شعری از زبانی دیگر و برانگیختن شگفتی دیگران، و البته هنرنمایی خود، شعری عاشقانه سروده که اصفهانی نیز از منابع موجود در روزگار

خود یا از حافظه به ذکر آن پرداخته است.

این شعر با اینکه در ادامه دو شعر عربی با اوزان عروضی آمده است، به نظر می‌رسد که انطباق کامل با افاعیل عروضی اشعار عربی نداشته باشد. حال پرسش این است که این شعر عروضی فارسی — که ظاهراً کلمه «اندک» در انتهای مصرع دوم نیز به قصد قافیه‌پردازی با کلمات «رشدک» و «عندک» آورده شده است — چرا از نظر انطباق وزن و ارکان عروضی با دو بیت عربی قبل منطبق نیست؟ آیا کلماتی از شعر فارسی افتاده است یا دلیلی دیگر دارد؟

تنها انگیزه برای نگارش این یادداشت، مغفول ماندن این بیت فارسی در کتاب الزهرة بوده که به یقین طرح آن را فرصت مناسبی برای آموختن از استادان خود می‌دانم.

#### پی‌نوشتها:

۱. جز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (ج ۳، ذیل مدخل «ابن داوود») و مقاله مرحوم محمدحسین مشایخ فریدنی در مجله معارف (دوره چهارم، شماره ۱، فروردین و

تیر ۱۳۶۶، صص ۷۹-۱۰۵) با عنوان «داود ظاهری و کتاب الزهرة» و مقدمه الزهرة (ج ۱، دکتر ابراهیم السامرائی و دکتر نوری اللقیسی، اردن، مکتبة المنار، صص ۱۴ و ۱۵)، به او و آثارش پرداخته نشده است.

۲. مشایخ فریدنی، همان، صص ۸۶-۸۷.

۳. اصفهانی در این باب نمونه‌هایی از شعرهای معجم و غیر معجم، صدور ابیات معجم و اعجاز ابیات غیر معجم، یک کلمه معجم و کلمه دیگر غیر معجم، یک حرف معجم و حرف دیگر غیر معجم و نمونه‌های عجیب و غریب دیگر از این گونه از تفنن ادبی را ذکر می‌کند.

۴. الزهرة، همان، ج ۲، ص ۷۹۰.

۵. مصداق شعر سعدی است که اندک اندک روی نمودن (دمی روی نمودن و سپس پنهان شدن) را سبب شوقمندی بیشتر می‌داند:

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی

بازار خویشت و آتش ما تیز می‌کنی

(غزلیات سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، سخن، ۱۳۸۵ش، ص ۲۸۹).

### آثار برگزیده میراث مکتوب در جشنواره‌ها

در سال ۱۳۸۸

- سجاد آیدنلو، برگزیده ششمین دوره جشنواره نقد کتاب برای نقد «ویرایشی دیگر از شاهنامه» مندرج در آینه میراث، شماره ۴۱، تابستان ۱۳۸۷ش.
- نجفقلی حبیبی، برگزیده آیین بزرگداشت حامیان نسخ خطی برای کتاب شرح التلویحات اللوحية و العرشية.
- محمدعلی آذرشب، شایسته تقدیر آیین بزرگداشت حامیان نسخ خطی برای کتاب مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار.
- علی صفری آق‌قلعه، شایسته تقدیر آیین بزرگداشت حامیان نسخ خطی برای کتاب تحفة العراقین.
- محمدکاظم رحمتی، شایسته تقدیر آیین بزرگداشت حامیان نسخ خطی برای کتاب رسالة الافاده.
- لو جین، شایسته تقدیر آیین بزرگداشت حامیان نسخ خطی برای کتاب چین‌نامه.
- سید محمدرضا ابن‌الرسول، شایسته تقدیر آیین بزرگداشت حامیان نسخ خطی برای کتاب مناظره سرو و آب.



گزارش میراث